

## صفر خان پایدار، با هر توطئه ای جاودانه تر خواهد شد

فریبرز رئیس نیا

از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی

از ازل تا به ابد فرصت درویشان است

اصلا برایم عجیب و بی سابقه نیست که مجموعه ای از ورشکستگان سرگیجه گرفته که مردم به «صد نقش و نشان» می شناسندشان، امکان پیروزی مردم بر ستمگران و دشمنان آزادی و استقلال و عاملان فقر و بی عدالتی، بختکی سمج بر جانشان شده هر دم در رسانه ها و سکوها و کرسی ها و پست و مقام های خود اوضاع را چنان تعبیر کنند که گویا اینجا مردمستان نیست، بلکه گورستان آدم های زنده گوش به فرمان است. این اریکه نشینان از دیدن انبوه قامت افراشتگان سخت جا خورده اند و با طرح دعوی دروغین واقع گرایی و جامعه نوین مدنی، می خواهند آرمان ها و نمادهای مردمی را که فراخواننده تاریخ و تجربه و نیروی تلاش اجتماعی برای زندگی آزاد و به دور از ستم است، به نابودی بکشانند. ریاکاری آنجاست که آنان در همیشه تاریخ معاصر، وقتی با خواست های واقعی مردم، یعنی حق و قانون و عدالت و پیشرفت و توسعه همگانی روبرو شده اند. دست در دست واپسگراترین دشمنان پیشرفت و ترقی ملت، با قهر و نیرنگ، به ارزش های توخالی و دفاع دروغین از امنیت کشور و لزوم نشانیدن مصلحت به جای حقیقت دست زده اند. آنان تبلیغ می کنند که عصر آرمان و قهرمانی مرده است و در این راه چنان احساسات ضد انسانی از خود بروز می دهند که گویی می خواهند بگویند جای آن را موش مردگی و اختگی توسری خورده پر کرده است. عاشقان نظام اقتصادی هر چه بادا باد، لیبرال های راستگو و صمیمی نیستند، بلکه دغلکاران ضد آرمان و دانش گرایان ابزاری سطحی هستند که چندان هم به همان قانون هر چه بادا باد وفادار نیستند و به جای آن رویه بگذار در گورستان بی آرمانی باد از آن سو بوزد که ذخایر را به سمت ما بیاورد پیش می گیرند. برای آنان این واقعیت و این آموزه فلسفی بزرگ، که از سوی دانشمندان و فعالان مصلح مخالفان مداخله های نظامی آمریکا و جنایت های دولت اسرائیل و خودکامگان جهانی شدن مطرح می شود، دایر بر این که ملت کم توسعه و تحت سلطه بی آرمان قادر به سازندگی، اندیشه پردازی، ابتکار و دفاع درونی در برابر ویرانگری نیست، هیچ ارزشی ندارد بلکه خطرناک است. آنها واقعیت را حتی به این قیمت که اگر اشغال ایران یا نابودی فلسطین بهره ای به نام منافع اقتصادی به بار می آورد، چیز مهمی نیست می پذیرند. مگر همین ها نیستند که تازگی ها ملی کردن نفت را به رهبری زنده یاد مصدق اشتباهی بزرگ، کنار گذاشتن قوام السلطنه را خیانت، انقلاب مشروطه را هوچی گری و غارت از سوی بی سوادان میدان مال فروش ها، شهادت افتخار آفرین حسین فاطمی و بیژن جزنی را قهرمان بازی سینمایی و مقاومت دلیرانه و تا پای جان هزاران مبارز راه آزادی و بهروزی مردم را بی فایده و احمقانه توصیف می کنند؟ اما بیا و ببین در

کرنش و حقارت تهوع آور نسبت به شماری از مالداران و قدرتمندان تا کجا پیش می روند و چکمه لیزی و پابوسی را تا چه حد از زبونی ادامه می دهند. برای آنان هم چنین جامعه ای که به نمادهای پایداری در برابر خودکامگی و عقب نگاهدارندگان عمیقا احترام می گذارد، خطرناک است زیرا می رود که با این روحیه از غاصبان طماع و بی مایه روزی حساب پس بگیرد: حساب بادآورده ها را، آزادی کشی ها را، سرکوب ها را، زنجیره ای ها را، وابستگی ها را و چیزهای دیگر را. پس بهتر است در حرکتی هماهنگ آنان با استفاده از رسانه های در اختیار، به رغم اختلاف های جناحی، به طور حساب شده همدست شوند و قهرمانی، آرمان خواهی، عدالت خواهی و آزادی خواهی مستقل را به هر شکل نابود کنند: با تحقیر، با توطئه سکوت، با پرونده سازی، با اتهام پراکنی و با برچسب زنی و با هر آنچه که با آن به گونه ای حرفه ای سال هاست زندگی کرده اند. حرکت هماهنگ مطبوعات دوم خرداد و مطبوعات مثلا نسل سوم برای گزارش نکردن مراسم پرشور و پر شکوه تشییع پیکر نماد مقاومت ملی در راه رهایی از ستم، صفرخان قهرمانیان، این چهره بزرگ جهانی و این نیروبخش آرمان خلق دادخواه ایران، بخشی از همین توطئه سکوت و تحقیر و قهرمان کشی بود. روزنامه ها به جای پخش خبر سخنرانی ها و چاپ متن یا خلاصه آنها، به جای منعکس کردن شعارهای استقلال طلبانه و آزادی خواهانه ملی ایران، به جای چاپ تصویر های بیانگر حضور پرشور ده ها هزار نفر در مراسم تشییع این قهرمان، فقط به چاپ دو سه سطر خبر مرگ و تشییع جنازه و چه بسا به گونه ای موهن اکتفا کردند. و البته ندانستند که مردم بازتابانیدن دستوری خبرها را به خوبی تشخیص می دهند و دست کم آنان که در مراسم بودند، این چنین تشخیص دادند. در این میان مقاله به یادماندنی و مسئولانه روزنامه اعتماد یا تصویر روزنامه همبستگی که البته متن کاملی را هم به همراه نداشت، استثناء بود. فقط روزنامه حیات نو در چهار سطر نوشت که فلائی و فلائی در مراسم بودند و در مجموع از ۲ ساعت سخنرانی و شعرخوانی چهار پنج کلمه را در متن خود آورد. آگهی مراسم تشییع با هزینه های سنگین به چاپ رسید و دیگر هیچ. آنچه بعدا با اختصاری اهانت آمیز درباره زندگی این رزم آور افتخار آفرین و هم‌رزم واقعی نلسون ماندلا و باز به استثنای مطلب نسبتا محدود اما خوب مردم سالاری، باز نشان از همکاری سازمان یافته امیدواران بعدی اریکه های قدرت در دور بعدی برای حذف فرآیندهای جانشین و مردم پسند را داشت، غافل از آن که ملتی که به رغم این گونه توطئه ها قهرمانان و خدمتگزاران خود را پاس می دارد. دیگر نخواهد گذاشت این آرزوی خام مرد رندهای میان تهی به جایی برسد. هفته نامه امید جوان نیز از این توطئه تا حد آگاهی خود مبرا ماند. اما به هر حال همگان در تله آرمان کشی ملت، برای آنکه کشور ما به قلمرو جهانی سازان و شرکای بومی جدید آنان، که اصلاح طلبانی ناراستین و طرفداران دموکراسی های توخالی و نامربوط به توده مردم نیازمند و پر آرمان اند، تبدیل گردد گرفتار آمدند. در این میان روزنامه دولتی - شهرداری همشهری که سابقه حذف و سانسور، نادیده گرفتن منتقدان، خط دادن و جمع و جور کردن مسئولان سیاست اقتصادی خانمان برانداز تعدیل ساختاری، ارگان داری، جناح بیکار گزاران و تورم سازان و بدهی بالا آوران را دارد و تا به حال جز به تضعیف زیرکانه نهادی مدنی، شوراهای شهر و توخالی کردن نقد و اظهارنظر از ارزش و کارآمدی، کار نکرده است سردمداری کرد. این روزنامه سال هاست که با جنبش های مردمی، نمادهای قهرمانی مقاومت، تشکل ها و مداخله ها برای حل قاطع مساله فساد و

ملوک الطوائفی، مبارزه علیه فرمانروایی چند نفر که در ساختار قدرت اقتصادی مانع روامداری و قانون روایی هستند، سرشاخ می شود و چون توان متوقف کردن موج خواست های مردم را ندارد به فلسفه بافان و به ظاهر دانشمندان و راج و مبلغ نامستقیم قدر قدرتی آمریکا و کارکردهای نولیبرال و نو محافظه کاری جهانی که در واقع جنبه هایی از نوفاشیسم و دیکتاتوری جهانی هستند متوسل می شود. او این کار را می کند تا از راه های زیرکانه، سیاست گریزی، مسئولیت گریزی، ضد آرمانی و ضد قهرمانی را پیرورد. این روزنامه از محل درآمد شهرداری که حاصل تحمیل عوارض و مرارت تورم به مردم است و از محل دریافت حق آگهی از سوداگران و احتکارگران وظیفه خود را انجام می دهد. این روزنامه به ساحت مبارزات ارزشمند ملت ایران که از یادگارهای جهانی فرهنگ ایرانند اهانت روا می دارد و این کار را در ظاهر پوشش ادب بورژوازی، آن هم که از نوع عقب مانده آن، انجام می دهد. این روزنامه در روز دوشنبه ۲۰ آبان در شماره ۲۸۹۵ می نویسد که صفر قهرمانی در زندان حرمت و احترام خاصی داشت. اما نمی نویسد به رغم ۲۴ سال توطئه سکوت علیه او، او همواره در میان نسل های مسئول و مبارز مقامی شامخ داشته است. در همین شماره، روزنامه می نویسد که او در «غائله آذربایجان» در سال ۱۳۲۷ دستگیر شد. روزنامه برای آن که شتاب زده کار خود را انجام دهد تاریخ را به نادرستی باز می گوید و زحمت خواندن کتاب خاطرات صفرخان را به خود نمی دهد. از همه مهم تر رسوبات و یادگارها و شاید هم پیوندی ها با نظام ستمگر شاهنشاهی است که خود را مثلا در به کار بردن اصطلاح «غائله آذربایجان» نشان می دهد. آنچه در آذربایجان اتفاق افتاد در ۱۳۲۵ پایان یافت و صفرخان به قول نویسنده در ۱۳۲۷ دستگیر شد. اما از همه مهم تر آن که به رغم مداخله های همیشه موجود عناصر وابسته و فرصت طلب در جنبش آذربایجان و فرقه دموکرات، این جنبش بخشی و دنباله ای از مبارزات مشروطه و مردمی به ویژه پس از برکناری دولت دیکتاتوری رضا شاه علیه ستم اربابان و خان ها و امیران و نظامیان بود که مردم این خطه از میهن عزیز ما را به روز سیاه نشانده بود. صفرخان در برابر ستم محلی، اربابان و دست نشانده گان مرکزی به جنبش پیوست. این جنبش، بنا به اسناد غیر قابل انکار، همیشه خود را بخشی از «جنبش عدالت و استقلال ملت ایران» می دانست و صد البته که به خاطر نارسایی ها و اشتباه ها، امکان نفوذ ملاکان داخلی، وابستگان استالینی، عناصر دربار و فرصت طلبان در آن وجود داشت. بی تردید جنبش آذربایجان و فرقه دموکرات به مثابه بخشی از قیام ملی آزادی خواهانه و ضد ستم از همه مبارزان جهان، به ویژه مبارزان کارگری و سوسیالیست یاری فکری و قوت قلب می گرفت. اما هیچ نوع مداخله سیاسی و نظامی هرگز مورد تایید همه رهبران جنبش نبود، پیشه وری خود به گونه ای مشکوک در باکو از پا درآمد. خیانت ها و اشتباه ها راه را برای سرکوب جنبش از سوی ارتش آمریکایی - انگلیسی شاه آماده کرد. اما در پی آن مبارزه و مقاومت و آرمان عدالت خواهی برای همه ملت ایران فروکش نکرد. صفرخان دنباله راه مبارزه را رها نکرد. صفرخان به تایید همه زندانیان سیاسی و گفته ها و نوشته هایش خود را متعلق به خلق ایران می دانست و با همه مبارزان راه رهایی و استقلال از هر مسلک و مرام که بودند رفتاری داشت که آن را نمونه والای رفتار انسانی قلمداد کرده اند. دستکم نویسنده آن مقاله موهن در همشهری می توانست این را اگر نه از ما، از کانون زندانیان سیاسی مسلمان بپرسد. صفرخان می گفت عمده ترین دلیل نه گفتن من به رژیم شاه در برابر تهدید و شکنجه و مجازات اعدام و تطمیع و وعده و وعید، همانا

کوتای ۲۸ مرداد علیه دولت مردمی مصدق بود. او به هر حال همیشه یک سیوسیالیست، آزادی خواه، انسانگرا، و ملی باقی ماند. و این نیز رمز دیگری در افتخار آفرینی اوست. و اما همشهری ماموریت اصلی خود را در صفحه «سیاست» روز جمعه ۲۴ آبان در شماره ۲۸۹۹ انجام می دهد و مقاله ای سخت اهانت آمیز و جهت دار می نویسد. تحت عنوان «مرگ کهنه زندانی سیاسی» در این مقاله نیز به جز نیت ناپاک، ژرفای کینه توزی به عدالت خواهان و دادخواهان و اسطوره های ملی را به نمایش می گذارد. همشهری در این مقاله که نام و مشخصات نویسنده آن نیز معلوم نیست، به نوعی ابراز تاسف می کند که چرا صفرخان نماد مقاومت - گویا برخلاف نلسون ماندلا - در زندان به آموزش خود نپرداخته و مردی عامی باقی مانده است. به نویسنده ناآگاه و بی سواد یا مامور یادآور شوم که نمی دانم منظور او از آموزش چیست! آیا منظور این مدارک دکتری و فوق لیسانس و مهندسی است که در اداره چاپخانه دانشگاه های فرمایشی برای این و آن مدیر و صاحب منصب و آقازاده صادر می شود؟ نه جانم، نه صفرخان و نه هیچ آدم شرافتمندی حاضر نیست مدرک قلابی را برای خودنمایی و مرعوب کردن مردم به خود بچسباند. بر خلاف تصور نویسنده صفرخان، در زندان بسیار چیزها خواند و آموخت و بحث کرد و به دیگران نیز یاد داد و این در حالی است که او چه بسا در حصار امکانات محدود، زندان انفرادی و تبعید گرفتار بود. صفرخان برای خود من، بر خلاف انتظار تقریبا همگانی، پیروزی لوپن در فرانسه را به خاطر راستگرایی سوسیالیست های خط میانی قاطعانه پیش بینی می کرد. او هم چنین سال ها پیش گفته بود اگر اوضاع به جای سوسیالیسم و آزادی واقعی این چنین پیش برود فروپاشی شوروی حتمی است. گمان نمی کنم نویسنده مقاله مزبور در میان میرزا قلمدون های مدرک اعطا شده کسی را به این دقت و ژرف بینی سیاسی بشناسد. اما راستی مگر نویسنده از زندان خبر ندارد - چه آن موقع، چه حال - و نمی داند که زندان محل ایجاد دانشکده و پژوهشکده و بنگاه و کتابخانه و انتشار و ارائه آزادانه همه آثار فلاسفه و مبارزان مثلا کاسترو، مارکس، پلخانوف، تروتسکی، لومومبا، نوآم چامسکی نیست. آن زمان امکان ورود چند روزنامه قدیمی بود و شماری کتاب انتخاب شده از جمله «ماموریت برای وطنم بقلم شاه. صفرخان با همه این روزنامه ها پس از خواندن آن ها میل زورخانه درست کرده بود تا با آن خود و هم بدانش ورزش کنند و سلامت جسمی خود را دریابند. روی این میل ها قهرمانان بزرگی که مدارک دانشگاهی و آثار درخشان داشتند یا مبارزان شهید شده و نام آور سرزمین ما یا کسانی که هنوز زنده اند برای صفرخان با تقدیر تمام یادگاری نوشته اند. آیا نویسنده آنها را هم هم ردیف دکتر و مهندس های مصنوعی امروز می داند و بی سواد و فریب خورده می خواند یا این که اساسا مایل نیست نامی از نمادها و اسطوره های مقاومت و مبارزه برده شود؟! نویسنده از ثبات قدم صفرخان که به دموکراتیسم، سوسیالیسم و راه آزادی وفادار است سخت تکان می خورد و به گونه ای موزیانه ثبات قدم او را علامت منفی در شخصیت وی تلقی می کند. اما هیچ از شخصیت «مثبت» روباهان مکار و شغالان دزد باغ رعیت نمی گوید. هدف او چیز دیگریست: نابود کردن اثر همدردی گسترده و فراموش نشدنی چند ده هزار نفری مردم (و نه به قول دروغ روزنامه های دوم خردادی دو هزار نفری). نویسنده نمی داند که صفرخان دریای دانش انقلابی بود. نمی دانم نویسنده کتاب دانشکده های من ماکسیم گورکی را خوانده است. گورکی نیز دانشکده هایش مشارکت در جنبش دادخواهانه و زندگی واقعی مردم بود. نویسنده که گویا از خاطرات مصاحبه اش با

صفرخان می گوید، می نویسد او نخست توده ای، سپس فرقه ای و در انتها هیچ کدام بود. او نادرست نوشته است. صفرخان به همراه مبارزان آذربایجان به رفقای هم‌رزم پیوست: از فرقه تا حزب، تا رزمندگان کرد عراق سپس باقیمانده مبارزان در ارومیه، سپس با رزمندگان و آزادیخواهان سیاسی و چریکی ملی، دموکرات، چپ، مذهبی در زندان. اما او همیشه و بر اساس دانش و تجربه گفتگو، و نه به خاطر تعصب کور، سوسیالیست باقی ماند.

به نویسنده چنان پاسخی از صفر قهرمانیان برخورده است که نتوانسته است یک‌ه خوردن خود را پنهان کند. او می پرسد صفرخان چرا راه خوشبختی فردی، گوشه عزلت و دولتمندی و خوشگذرانی را مانند خیلی کسان دیگر پی نگرفت. در پاسخ می شنود که باید به راه مبارزه رفت. می داند صفرخان بارها گفته بود که وقتی انسان در این جامعه نیازمند زندگی می کند و تنعم فردی و رفتار ضد قهرمانی را پیش می گیرد و اخلاقیات او ربطی به دردهای بشری ندارد در واقع حیوان است یا دست کم انسان کامل نیست. نویسنده بی سواد در یک جا از وجود کلمه خان در انتهای لقب صفرخان سوءاستفاده می کند تا او را نیز به فئودال‌ها منتسب کند (که لقب خان را داشتند) و از خود او نقل می کند که بالاخره من پس از شهریور ۱۳۲۰ لقب خان گرفتم. نویسنده نمی داند که خان لقبی است که مردم به رهبران انقلابی برگزیده و واقعی خود می دهند. این لقب نیز از سوی زورگویان مصادره شده است. مگر لقب آقا، دانشمند، آقازاده، سردار، پهلوان مصادره نشده است. اگر صفرخان، فئودال بود باید از نویسنده مأموریت دار بی سواد پرسید آیا میرزا کوچک خان هم، حیدر خان عموغلی هم، باقرخان هم، کلنل محمد تقی خان هم، میرزا رضاخان کرمانی هم، و بقیه نیز، همه فئودال بودند.

**مردی چنگ در آسمان افکند / هنگامی که خونش فریاد و / دهانش بسته بود / خنجی خونین /  
بر چهره ناباور آبی! / عاشقان / چنینند / کنار شب / خیمه بر افراز، اما چون ماه بر آید / شمشیر / از  
نیام / بر آر / و در کنارت بگذار**

آمدیم بر سر این که این تلافی جویی خشمگینانه و از کوره دررفتگی ناشی از وحشت چه معنا دارد وقتی در این سرزمین شاهدیم که، هر چه آرمان و اسطوره و قهرمانی رنگ می بازد، در عوض محققان، نظرسنجان و صاحب‌نظران و طرفداران آزادی اندیشه و بیان و مدافعان حقوق مردم و ثبات و امنیت اجتماعی، و کلا، نویسندگان، نمایندگان کارگران گرفتارتر می آیند. آیا این راه جز با همکاری نویسندگانی از آن دست هموار می شود. آیا این نویسنده کلامی درباره وکیل قتل‌های زنجیره ای در زندان، استاد دانشگاهی که فقط نظریه ای را بیان کرده است در زندان، محققان نظر سنجی در زندان، دانشجویان در زندان بر قلم و زبان رانده است. در حیرتم که در روز مراسم تشییع جنازه و سخنرانی‌ها به افتخار این راد انسان قهرمان در حالی که زندانیان سیاسی پیام می دادند و شاعران سروده‌ها می خواندند و خطابه‌ها ایراد می شد، ده - دوازده نفری از تجزیه طلبی آذربایجان دفاع می کردند. سه چهار نفری که هرگز صفرخان را ندیده و شاید عکس او را هم ندیده بودند می گفتند صفرخان متعلق به آذربایجان مستقل است - و این را با الفبای روسی به زبان ترکی نیز نوشته بودند - و باید به تبریز منتقل شود. در حالی که صفرخان آگاه و هوشیار، این دانشور تجربه‌های انقلابی و مقاومت خوب می دانست که در زمان حیاتش چرا باید در تبریز رحل اقامت نیفکند و در تهران بماند تا نماد وحدت و همدلی

مبارزان دفاع از آرمان عدالت و متعلق به تمام مردم ایران باشد. در حیرتم که چگونه چند نویسنده آزادیخواه و مستقل و ملی و مردم گرا این چنین در چنبره ها گرفتار می آیند و ناراحتی می بینند و آن توهین کننده به تاریخ مبارزات معاصر به آن نمی پردازد که هیچ، در کنار دستگاه های به ظاهر مسئول امنیت و حاکمیت ملی ساکت می ماند تا بر سر مزار ستارخان - در واقع سالار ملی و مبارز مشروطه خواهی همه مردم ایران - چند نفری شعار اتحاد دو آذربایجان و این که ایران جزء آذربایجان است سر دهند و از رسواترین شخصیت های وابسته به امپریالیسم یعنی سلیمان دمیرل و حیدر علی اف پیام دریافت دارند. چگونه نویسنده ما در این شرایط که امپریالیسم در چارچوب ناتو، اتحاد اروپا، نفتا، سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی، صندوق بین المللی پول، شورای امنیت و اتحاد علیه تروریسم خود را متحد اما یوگسلاوی را تکه تکه می کند، مانع وحدت دموکراتیک دو کره می شود، تایوان را از سرزمین اصلی جدا می کند، چک و اسلواکی را جدا می سازد، جنگ قومیت در آسیای مرکزی و قفقاز، افغانستان و پاکستان راه می اندازد و سال ها رنج و کشتار وحشیانه را به ملت فلسطین تحمیل می کند و برای مردم ایران خواب تجزیه می بیند - و البته هنوز تودهنی لازم را نخورده است - صدایش در نمی آید. از خواننده خواهشمندم برای یافتن پاسخ، اگر ممکن است، آنچه را در مقدمه مقاله گفتم بازخوانی کند.

من دست کم با ۲۹ عنوان کتاب تحقیقی در اقتصاد، جامعه شناسی و سیاست، ۶۰ مقاله تحقیقی چاپ شده و بیش از ۲۰۰ مقاله تحلیلی و سال ها آموزش و پژوهش، از مکتب صفرخان درس اخلاقی مسئولانه زیستن نسبت به دردهای مردم، درس صبوری رفیقانه و همدلی و وحدت، درس هایی از ژرفای تجربه مبارزه و مقاومت می گرفتم و تاکنون چه زیبا و پر ثمر بکارم آمده است.

**زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است  
عشق کاری است که موقوف هدایت باشد  
من که شبها ره تقوا زده ام با دف و چنگ  
این زمان سر به راه آرم چه حکایت باشد  
بنده ی پیر مغانم که زجهل ام برهاند  
پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد**